

مجموعہ اشعار

ابراہیم حنیف نیا



اشعار مهدوی

شوق دیدار تو غوغای دل است

بی تو مولد عسر مابی حاصل است

کوشه چشمی به ماکسزای عزیز

بر سر راست کسی ناقابل است

مهدی جان

جان عالم به فدایت شود ای مهدی جان	مهر تو در همه دل‌ها بود ای مهدی جان
تا کی آن چهره چون ماه تو پنهان باشد	تار شد چشم من از دوریت ای مهدی جان
تا کی از آتش عشقت دل و جانم سوزد	شعله‌ور گشته به دل عشق تو ای مهدی جان
مکن ای ماه سحر روی خود از ما تو نهان	مانده چشمان من آخر به ره ای مهدی جان
پرده بردار ز رخسار خود ای صبح امید	که ببینم رخ نورانیت ای مهدی جان
دیده‌ها مانده به راحت که نمایی تو ظهور	فراقت برده ز دل تاب من ای مهدی جان
زده هجران تو آتش به دل پیر و جوان	دست ما باد به دامن تو ای مهدی جان
روز و شب منتظرم تا که ببینم رویت	ترسم آخر که نبینم رخت ای مهدی جان
تو بیا تا قدمت را بگذارم به دو چشم	عاشقم عاشق دیدار تو ای مهدی جان
رفته از کف دگر آن حرمت و آن شرم و حجاب	گشته جوری دگر این عالم ما مهدی جان
همه گویند که بی‌یاور و بی‌مولایید	تو کجایی که شوی یاور ما مهدی جان
بیش از این نیست دگر تاب فراق به دلم	کاسه لبریز شد از هجر تو ای مهدی جان

۱۳۵۳/۳/۱۴

مهدی بیا مهدی بیا

جانم فدای جان تو ای مهدی صاحب زمان
قربان احسانت شوم ای یاور بیچارگان
مهدی ز هجر روی تو یک عالمی محزون بود
عشق تو اندر این دلم جانا ز حد بیرون بود
تا چند از هجر رخت سوزد دل پیر و جوان
تا کی بُود آن روی تو از دیده های ما نهان
ای حجه بن العسکری بی تو کجا رو آورم
نام تو باشد هر کجا پشت و پناه و یاورم
امید دیدارت بُود اندر دلم ای مه جبین
بر عاشقانت کن نظر ای پادشاه مسلمین
ای شهسوارِ با وفا باز آی ای صبح ظفر
از دوری روی تو من گریانم از شب تا سحر
از دست دارد میرود این دین و ایمان ای شها
شد از شرار ظلم و کین پژمرده باغ انبیا
از پرده غیبت در آ تا جان کنم قربان تو
روز و شبان گریان بود این دیده از هجران تو

نور دو چشمان بتول ای پادشاه انس و جان
تو پادشاه و من گدا مهدی بیا مهدی بیا
از بهر دیدار رخت دل ها همه پر خون بود
ای یادگار مرتضی مهدی بیا مهدی بیا
من عاشقِ روی توأم ای سرور آزادگان
بنما نظر بر سوی ما مهدی بیا مهدی بیا
چشمان من باشد به ره تا آن که آیی در برم
نور دل خیر النساء مهدی بیا مهدی بیا
ترسم که گردم ناامید ای رهبر دنیا و دین
تو بانوا من بی نوا مهدی بیا مهدی بیا
هر جا بُود ظلم و ستم دنیا شده جوری دگر
ای صاحب روز جزا مهدی بیا مهدی بیا
منسوخ گشته در زمین آن حرمت و شرم و حیا
ای سرور و مشکل گشا مهدی بیا مهدی بیا
از چاکرانم ای شها دستِ من و دامن تو
ای مظهرِ لطف و صفا مهدی بیا مهدی بیا

۱۳۵۳/ ۴ / ۲۲

مسلمین بی صاحبند آقا بیا

از غمت چون مرغ بی کاشانه ام	مهدی از عشق تو من دیوانه‌ام
عاشقم از عاشقانِ کوی تو	روز و شب نالم که بینم روی تو
ای که نامت هست شمع محفلم	شوقِ دیدارِ تو باشد در دلم
وقت بیماری شفای من توئی	ای به هر دردی دوی من توئی
ای انیس و مونس دل های زار	ای مه نورانی شب‌های تار
تا به کی باشد رخ ماهت نهان	ای تسلای دل‌پیر و جوان
دیده‌ها از دوریت پر خون بود	عالمی از هجر تو محزون بُود
چون تو یار مؤمنانی ای شها	مسلمین بی‌صاحبند آقا بیا
العجل ای رهبر دنیا و دین	این جهان ویرانه شد از ظلم و کین
مرتفع شد در زمین دین و کتاب	نیست مردم را دگر شرم و حجاب
کاسه صبرم دگر لبریز شد	قائما تعجیل کن چون دیر شد
بی تو باشد این جهان زندان من	ز آتش هجر تو سوزد جان من
این جهان را پر ز عدل و داد کن	کن ظهور و دوستان را شاد کن
تا شود روشن جهان پر جفا	از افق سر کن برون ای با وفا

به تاریخ ۴ / ۹ / ۱۳۵۳

موعود هستی

ای هجر تو آتش زده جان و دل من را
ای طلعت رعنا ی تو آرامش دلها
ای مخزن اسرار حق ای چشمه جوشان
امید نجات است مرا حبّ و ولایت
سوی تو زند پر دل عشاق وصال
آتش زده بر خرمن دل مهر تو ای دوست
زهرا که همه رنج و تعب دید به دوران
با آمدنت حضرت صادق (ع) شه والا
بی لطف تو ای آینه لطف الهی
خورشید که عالم همه پاینده به آنست
هستی به تو قائم بود ای قائم موعود
گر خلق خدا نور وجودت ننمودی
ای یار تو یادآور عدل و شرف و دین
ایمان که بود منشأ هر خیر و فلاحی
آیین پیمبر (ص) ز تو دنیا بپذیرد
آمال رسولان تویی ای کعبه مقصود
گر چهره نمایی به جهان ای مه تابان
رخسار عیان ساز تو ای باعث ایجاد
افسرده نموده گل و گلزار چمن را
بی جلوهات عطری نتراود گل زیبا
در هجر تو عالم شده سرگشته و حیران
بی حبّ و ولای تو مرا نیست سعادت
برخیز و نما تکیه به شمشیر عدالت
در شورِ ظهورت همه عالم به تکاپوست
با یار تو دید آن همه ای حجت یزدان
خدمت به تو را با دل و جان کرده تمنا
خورشید جهانتاب نتابد به گیاهی
پایندگی و رحمت او از تو عیان است
بی مهر تو آیات الهی ندهد سود
صرف نظر از خلقت دنیا بنمودی
ظاهر شود از نام تو شادابی آیین
بی مهر تو آن هیچ نیرزد به بهایی
نورانیت از نور تو سرچشمه بگیرد
اهداف همه از تو شود جاری و موجود
روشن شود از تابش آن قلب رسولان
تا شاد شود چهره پژمرده ز بیداد

تا بوسه زند بر قَدَمَتِ مِهَرِ فروزان
حق در تو شود زنده و پاینده و بر جا
خور و مه و ابر و فلک و باد مسخر
شرمنده و بیکار کند شمس و قمر را
کاخِ ستم از پاییه و بنیان بریزد
شاداب کند منتظرانت همه یکسر
خیرٌ لَکُم از عمقِ وجودِ ای گُلِ زهرا
لذتِ نبرد او دگر از مُلکِ سلیمان
این نغمه رسا ساز که اَلْبَیْعَةُ لِلّٰهِ

بنما رخ زیبای خود ای یوسف کنعان
ای مظهر اسما و صفات حق یکتا
هنگامِ ظهور تو کند حضرت داور
گر نورِ وجودت شود ای ماه هویدا
گلبانگ ندایی که ز لبهای تو خیزد
فریادِ خروشانِ تو ای زادهٔ حیدر
هرکس شنود صوتِ خوشِ بقیه الله،
کس بیند اگر ملک تو ای اسوهٔ ایمان
برخیز و بر افراز تو آن رایتِ حق را

سروده شده در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۶

مهدی صاحب زمان

مهدی صاحب زمان	یاور مستضعفان	مهدی صاحب زمان	دشمن مستکبران
زاده زهرا توئی	نرگس زیبا توئی	مهدی صاحب زمان	صاحب دنیا توئی
ای همه نور و سرور	دشمن کبر و غرور	مهدی صاحب زمان	کی بنمایی ظهور
نام تو شوق و نشاط	یاد تو لطف و حیات	مهدی صاحب زمان	رهبر عدل و نجات
ای گل زیبای من	سرور و آقای من	مهدی صاحب زمان	رهبر تنهای من
مهر تو دارم به دل	گل توئی و من چو گل	مهدی صاحب زمان	پیش تو باشم خجل
رایحه روی تو	گلبن خوشبوی تو	مهدی صاحب زمان	می کشدم سوی تو
تشنه کوی توأم	بستر جوی توأم	مهدی صاحب زمان	زنده ز بوی توأم

نیمه شعبان ۱۳۶۸

بهار هستی

بهاران آمد و مهدی نیامد	بهار و رونقِ گیتی نیامد
الا ای دردمندانِ پریشان	نویدِ عدل و آزادی نیامد
خدایا دوری مولا چه سخت است	خمیده پشت ما مهدی نیامد
غبارِ غم به روی ما نشسته	خدایا موسمِ شادی نیامد
جهان بی روی او بویی ندارد	شکوه و جلوۀ هستی نیامد
جهان چون وادی تفتیده در هجر	گلِ هستی بدین وادی نیامد
صدای الامانِ ما بلند است	خدایا پس چرا مهدی نیامد

۱۳۷۳/۱/۹

پروانه قلمبسم

پروانه قلم طیران سوی تو دارد جان حال و هوای گلِ خوشبوی تو دارد
هر شام و سحر دیده به راحت بُود ای دوست هم دیده و هم دل هوسِ روی تو دارد

۱۳۶۵/۱۰/۱۵

غمِ هجران

غمِ هجران رویت کرده پیرم از آن ترسم که با این غم بمیرم
عزیزِ فاطمه رخسار عیان کن که از گلزارِ رویت گل بچینم

سال ۱۳۷۰

طلبِ امید

عُمری طلبِ امید کردم مویم به رَهت سفید کردم
بس لطف و گرم شنیدم از تو من کی زِ تونا امید کردم

سال ۱۳۷۰

نام تو...

تا زبانم باز شد نام تو آمد بر زبان
تا که خود بشناختم کوی تو را کردم نشان
مهدیا تا زنده ام زین لطف محروم مساز
من ز تو جانا بسی لطف و وفا دارم نشان

سال ۱۳۷۰

دل باخون

دل ما خون شد و مولا نیامد
شفا و مرحم دل ها نیامد
به خون خواهی سالار شهیدان
تسلای دل زهرا نیامد

سال ۱۳۷۰

دوای مس

نمیدانم چرا دل بی قراره
دگر تاب فراق را نداره
بیا یابن الحسن دردم دوا کن
دوای من توئی ای راه چاره

۱۳۹۰/۳/۶

دوای غم

غم ما جز به ظهور تو مداوا نشود مهدیا تا تو نیایی دل ما وا نشود
شده ماتمکده عالم ز فراق رخ تو هیچ فریادرسی غیر تو پیدا نشود

۱۳۹۰/۳/۲۴

طیب

حبیب من، طیب من تویی تو عزیز بی رقیب من تویی تو
نخواهم لحظه‌ای را بی تو بودن بیا مهدی شکیب من تویی تو

۱۳۹۰/۳/۲۴

عزیز مصر

ای عزیز مصر هستی العجل هادم هر ظلم و پستی العجل
وارد آمد غم به ما و اهل ما پس بگیر از ما تو دستی العجل

۱۳۹۰/۳/۲۴

دریاب تیمان را

ای رخت خورشید عالمتاب یابن العسکری در فراق قلب ما شد آب یابن العسکری

ای پدر ای رازدار قرن‌ها رنج و سکوت ما یتیمان را بیا دریاب یابن العسکری

۱۳۹۰/۳/۲۴

خورشید پشت ابر

ای تو چون خورشید پشت ابر یابن العسکری چند از درد فراق صبر یابن العسکری

تا نتابد بر جهان نورِ ظهورت ای عزیز همچنان دنیا بود چون قبر یابن العسکری

۱۳۹۰/۳/۲۴

صحرائ طوفانی

ای پدر صحرا بسی طوفانی است راه تاریک و بسی طولانی است

بین گرگان در مصاف زندگی مهدیا با تو دلم نورانی است

۱۳۹۰/۳/۲۶ (روز پدر)

درخت غدير

آن درختی را که در روز غدیر
کاشت پیغمبر پس از او شد اسیر
آبیاری شد به خون در کربلا
در ظهور آن می دهد باری کثیر

۱۳۹۰/۵/۱۷

زندگی شیشه لبر

این جهان با همه وسعت تنگ است
زندگی شیشه ای و پر سنگ است
تا نتابد ز افق صبح ظهور
شادی و لذت ما بی رنگ است

۱۳۹۰/۶/۱۲

مرا در یاب

به سر هوای تو دارم پدر مرا در یاب
به کنج خانه ویران ز غم دلم شد آب
بیا که بی تو به قلبم فشار می آید
به شوق وصل تو می تپد دلم ارباب

۱۳۹۰/۱۱/۱۳

شوق دیدار تو غوغای دل است
بی تو مولا عمر ما بی حاصل است
گوشه چشمی به ما کن ای عزیز
بر سر راحت کسی ناقابل است

اشعار عمومی



ارزش کتاب

رهنمای دین و دانش در جهان باشد کتاب	همدم و همراه انسان هر زمان باشد کتاب
دل منور می‌شود از گفته‌های نغز آن	یار دیرین و رفیق با وفا باشد کتاب
غم به تو هر لحظه‌ای روی آوردای باخرد	آن دواایی که غمت درمان کند باشد کتاب
گر شوی تو روبرو با مشکلی در کار خود	رهنمای مشکل و مشکل گشا باشد کتاب
آنچه دارد گفته‌های گوهرین و سودمند	و آن سخن‌های لطیف و دلگشا باشد کتاب
آنچه از اعمال و از رفتار و کردار زمان	می‌کند آگاهی از کون و مکان باشد کتاب
دانش پیشینیان موجود باشد در کتاب	بازگوی گفته‌های بخردان باشد کتاب
ای برادر هر زمان از کار خود فارغ شوی	بهترین یار فراقتهای تو باشد کتاب

۱۳۵۲/۹/۲۵

اشک

اشک کار خوب مردان خداست	گریه گر از خوف خیزد پُر بهاست
گریه گر ضعف و زبونی آورد	گریه بهر حق فزونی آورد
چشم همواره تر از خوف خدا	روح و جان را می‌دهد نور و جلا
قطره‌ای کز چشم می‌آید برون	آن ح کایت دارد از سوز درون
دیده‌ای کز اشک می‌آید بجوش	می‌کند قهر الهی را خموش
گر دعا با گریه توأم شد دمی	کارها سازد برای آدمی
رقّت دل اشک را جاری کند	سنگدل کی ندبه و زاری کند؟
اشک چشم از سوز دل دارد نشان	سوز دل گر نیست دل را دل مدان
چشم اگر ریزان نباشد چشم نیست	چشمه گر جوشان نباشد چشمه نیست
اشک اکسیر حیات و زندگی است	جلوه گاه اوج و قرب بندگی است
قطره‌ای محبوب‌تر پیش خدا	نیست از اشکی که ریزد در خفا

إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا

وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا^۱

درس عزت

درس عزت گیر از شیر خدا	فاتح دل‌ها علی مرتضی
گفت یا رب بس بود این افتخار	این که باشی تو مرا پروردگار
نیز این عزت مرا در زندگی	بس که بنمایم برایت بندگی
آنکه حق را کردگار خویش کرد	کی به دوران خود فروشی پیش کرد
وان که خود را بنده ایزد نمود	کی دگر پیشانی ذلت بسود
سر نمودن خم، ز بهر بندگی	جز برای حق بود درماندگی
غیر الله یآوری دیگر مجوی	غیر راه حق رهی دیگر مپوی
باش چون کوهی قوی و استوار	تا که باشی کامیاب و رستگار

۱. ترجمه: حضرت علیؑ: خدایا! این عزت مرا بس که بنده ی تو باشم، و این افتخار برای من کافی است که تو پروردگار من باشی.
(بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۴۰۲)

راز حق

جهان چون دانه زهرا مغز آن است	عوامل کان و زهرا کنز آن است
بچرخد چرخ هستی بر مدارش	زبان الکن ز وصف نغز آن است
حقیقت و امدار مهر زهراست	تمام لطف و پاکی طرز آن است
بهشت از روی او شاداب و زیباست	سعادت را عبور از مرز آن است
بداند آن که جوید راز حق را	علی حق است و زهرا رمز آن است

۱۳۸۷/۱۱/۲۷

شکر نعمت

شکر درگاهت خدایا زان که جانم داده‌ای
بهره مندم کردی یارب از تمام نعمت
کردی از بهرم مسخر عالم ای رب ودود
امر کردی بر زمین و آسمان ای ذو الجلال
ماه و خورشید و فلک را امر طاعت داده‌ای
گفتی ای باران ببار از آسمان گفتا به چشم
در وجودم بذریه مهر خویش را انداختی
لطف سرشارت بود همواره پیدا و نهان
شکر نعمت های مو فورت مرا مقدور نیست
من چگونه قادرم حاصل کنم شکر تو را
هر زمان قائل شوم از بهر تو حمد و ثنا
آفریدی ای خدا این بنده بهر بندگی
سودی از بهرت ندارد این صلوٰه و صوم ما
کردی ارسال رسل از بهر اصلاح جهان
شد محمد اشرف پیغمبران ختم رسل
مقصودت از خلقت عالم کمال آدم است
این عبادت‌های ما شایسته ذات تو نیست
روزگاری گر زمین خالی شود از حجت

نعمت افزون که بی حد است آنم داده‌ای
باز بنمودی برایم درب‌های رحمت
جمله دنیا برایم نغمه شادی سرود
کرد از بهرم تواضع از سر میل و کمال
بر و بحر از بهر انسان‌ها تو وسعت داده‌ای
تا مبادا بنده‌ای از تشنگی آید به خشم
بر دلم نور ولای اهل بیت افراختی
شامل حال من ای یادت بود آرام جان
بر زبان الکنم حمد و ثنا میسور نیست
چون از آن هم جای شکر دیگری ماند بجا
بهر آن هم واجب آید حمد دیگر ای خدا
بندگی آزاد بنماید مرا در زندگی
بلکه خواهی سینه‌های ما دهی از آن جلا
نیز انزال کتب بر طبق اوضاع زمان
آخرین مکتوب را زیبا نمودی همچو گل
آن کمال واقعی در پیروی از خاتم است
هیچ وصفی ایزدا موصوف اوصاف تو نیست
بسته گردد لاجرم بر بنده در رحمت

عمود دین

عمود دین پیغمبر نماز است	عیارِ راهِ خیر و شر نماز است
چو خورشیدی که می‌تابد به ظلمت	چراغِ راهِ ظلمت در نماز است
خدا فرموده در قرآن به انسان	که راهِ رفعِ فحشا در نماز است
بود آرامشِ قلبِ مسلمان	شکوه و اوجِ عرفان در نماز است
نمادِ مهر و عدل و صلح و وحدت	حیات و شور و شوکت در نماز است
بود میزانِ دین و نورِ ایمان	رهِ معراجِ مؤمن در نماز است
بفرمود عقلِ کُل ختمِ رسولان	فروغِ دیدهٔ من در نماز است
أرحنی یا بلال، از این نشان است	که روح و راحت جان در نماز است
اگر طعمِ عبادت را چشیدی	یقین دانی که لذت در نماز است
جدا گشتن ز فرش و سیر در عرش	خدایی، هر چه عزت در نماز است
گذر از خاک و اندر عالم پاک	اگر خواهی نهی پا در نماز است
اگر جویی ز من راهِ سعادت	بگویم با صراحت در نماز است
بشر یک قطره می‌ماند به صحرا	همان یک قطره دریا در نماز است
زمین خرم شود بر خود ببالد	به هنگامی که انسان در نماز است
ملائک جمله در حسرت بمانند	از آن بنده که قائم در نماز است
به روزِ حشر، دستاويز انسان	به سوی گنجِ سرمد در نماز است
نخستین پرسش از اهل قیامت	کلید رمزِ جنّت در نماز است
اگر رد شد، شود ردّ کلّ اعمال	قبول هر عبادت در نماز است

قیامت گر شفاعت کارساز است
کجا دارد امید لطف و رحمت
اگر با چشم دل بینی به هستی
زمین و آسمان تسبیح گویند
چسان باشد ز تو این ناسپاسی
رکوع و سجده حیوان به جبر است
شگفت از این همه ناشکری و جهل
چو نیکی بینی از گس شکر گویی
علی از درد تیر پا نلرزید
اگر شد کشته در محراب یعنی
پیام ظهر عاشورا چنین بود
اگر رأس حسین از تن جدا شد
اگر چه راه ما راه حسین است
جبین خود به مهر بندگی سای
بیاور سرفرو بر درگاه حق
مکن لج با خود ای عاقل بیندیش
اگر خواهی ز قید و بند طاغوت
گر ابراهیم خلیل و بت شکن بود

بدان شرط شفاعت در نماز است
هرآنکه سُست و کاهل در نماز است
تمام مُلک هستی در نماز است
چرا گم لطفی تو در نماز است
اگر ذرات عالم در نماز است
ولی حریت تو در نماز است
چرا بی میلی تو در نماز است
ولی ناشکری تو در نماز است
که درد اصلی او در نماز است
الا ای شیعه مقصد در نماز است
که راز نهضت ما در نماز است
ولی اندیشه او در نماز است
ولی ره توشه ما در نماز است
که نور جبهه تو در نماز است
که راه سرفرازی در نماز است
کمال و رادمردی در نماز است
رهایی یابی، آن ره در نماز است
"حنیف" امّا، امیدش در نماز است

شکوه تنهایی

دردِ دلها با تو دارم ای خدا	رنج و غمها با تو دارم ای خدا
با تو گویم دردهای خویش را	تا نگیرم همدمی درویش را
ذکر و یادت قلب احیا می‌کند	در دلِ شوریده غوغا می‌کند
ای خدای مهربان و چاره ساز	دانی این دل هرچه دارد رمز و راز
شِکوۀِ تنهایی و سوز و گداز	با تو تنها گویم ای آگه زِ راز
گرچه تو آگه زِ اسرار منی	گفته جهر و خفا را مخزنی
لیک عنوان کردن این دردها	می دهد تسکین آلام مرا
سینه‌ام تنگ و وجودم در تب است	روز روشن در برم هم چون شب است
بی‌وفاییِ زمان، هجران یار	برده از کف طاقت و صبر و قرار
غربت و تنهایی و کمبودِ دوست	می شکافد سینه و آنچه در اوست
کس مرا در این جهان غمخوار نیست	غیر ذات پاک حق دلدار نیست
هر که می‌خواهد مرا از بهرِ خویش	تو فقط خوانی مرا بر نفعِ خویش
اعتقاد و یارِ تو ای ذوالجلال	کرده جبران این همه رنج و ملال
لطف‌ها در حق من کردی روا	من نبودم لایقِ این لطف‌ها

پایروى از نفس گمراهم نمود	تاکنون گر دست گیریت نبود
واژگون از ره فرو آییم به چاه	من به خود گر واگذاری ای الاله
رحم کن بر بنده‌ای بنده نواز	طرفه العینی جدا از خود مساز
تا ز بهر آن نهد منت به سر	احتیاجم سوی خلق خود مبر
کن به فضل دردهایم را دوا	طاقت عدلت ندارم ای خدا
گرشکيبائی نمایی رحمت است	زندگی حرمان و رنج و زحمت است
راه حق دشوار، اما عزت است	رمز پیروزی مردان همت است
فانی و نابود جسم بی سر است	صبر ما چون رأس و ایمان پیکر است
شهد عقبی را به دنبال آورد	رنج و سختی جهان ای باخرد
می‌برد در قعر آتش ناگریز	لذت دنیای فانی ای عزیز
غیر عشقت نیست در دل باوری	غیر تو یا رب نگیرم یاوری
حُب آل البیت ما را جوشن است	قلبهای ما ز مهرت روشن است
کن عیان رخسار ماه یار ما	بارالها رحم کن بر حال ما
لاله روید رخت بندد ظلم و کین	تا دگر ظلمی نماند بر زمین
روح ها آزاد از خواری شود	قلبها سرشار از شادی شود

عاشق سرگردان

بده جامی به من ساقی که سرگردان و حیرانم
نما مستم تو با جامت که مجنون پریشانم

منم آن مرغک دل خون که بشکسته پر و بالم
به وقت خواب و بیداری ز سوز درد می نالم

صدای ناله‌ام بشنیده‌اند مرغان صحرایی
نگشتی ساقیا تنها که دانی دردِ تنهایی

ز هجر روی یارم گشته ام ویران و سرگردان
مرا یاری کن ای ساقی مکن دیگر مرا نالان

اگر غافل شوی از من رَوَدِ جانم ز اعضايم
تو را جان خدا سوگند کم کن رنج و غمهایم

نما رحمی به من ساقی مکن دیگر دلم محزون
تو آخر خوب می‌دانی چه دارد این دلِ پُر خون

خدایا من گرفتارم، گرفتارِ هواهایم
نجاتم بخش زین ماتم که دنیا را نمی‌خواهم

۱۳۵۲ / ۹ / ۱۷

طرح زیستن

می‌توان سلمان و بوذر زیستن طرح نو در زندگانی ریختن

می‌توان خود را به عرش آویختن یا که با ذلت به فرش آمیختن

می‌توان مُلک و مَلک تسخیر کرد رازِ اِنّیْ اَعْلَمُ تفسیر کرد

می‌توان با بندگی پرواز کرد یا که راه خود به ظلمت باز کرد

می‌توان چون موج طوفان بود سخت یا چوخاشاکی به روی رود رفت

می‌توان پیمود ره تا انتها لیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

می‌توان با حرکت و بالندگی رفت بر بالای بام زندگی

می‌توان خود را خدایی ساختن شرطِ آن تصمیم و عزم و خواستن

۱۳۸۹/۲/۲۱

مادر

مادر! جانم فدای جانِ تو	من فدای لطف و خوبی‌های تو
دوست می‌دارم تو را با جان و دل	نزدِ خوبی‌های تو باشم خجل
قدرِ تو در نزدِ من باشد فزون	کی زِ دل احسان تو گردد برون
من چگونه خوبیت جبران کنم	آن محبّت‌های تو پنهان کنم
مادر! روی دم چشمم جای توست	در دلم مهر و محبّت‌های توست
من به قربانت شوم ای مهربان	کی شود لطف تو از خاطر نهان
وقت پیری من عصایت می‌شوم	هرچه خواهی در برت می‌آورم
گر تو را ناراحتی آید به پیش	من تو را غمخوار باشم همچو خویش
کن دعا من را تو ای بهتر زِ جان	تا که باشم کامیاب اندر جهان
تا که عالم استوار و پا بجاست	نام مادر افتخار و پُر بهاست

۱۳۵۲ به مناسبت روز مادر

حکمت قرآنی

جهلان را کی بها وارزش است	قیمت انسان به علم و دانش است
نام نیکش تا قیامت باقی است	هر که در او دانش و دانایی است
نیک نامان کی به گیتی فانی اند	عالمان، تا دهر باقی، باقی اند
دانش آلوده، جان را تیرگی است	علم خالص نور راه زندگی است
با خطا آغشته است و خیر و شر	صادرات فکری نوع بشر
آنچه وحیانی بود نور و صفاست	فکرانسان حاوی نقص و خطاست
در همان ره می گذارد گام پیش	هر که می فهمد بقدر فهم خویش
علم دین پاکیزه و بی منتهاست	حال آنکه، راه حق، راه خداست
علم را از اهل باید خواستن	آب از سر چشمه باید یافتن
مکتب مشأ و صدرا پر خطاست	راز عزت با دو ثقل پر بهاست
کی ز آب پاک لذت برده ای	چون تو با آلودگی خو کرده ای
کی نجات از دانش یونان بود	اصل حکمت، حکمت قرآن بود
با کتاب و دین ما بیگانه است	راه یونانی، ره افسانه است
کی شود ره توشه قرآنیان	پس خور اندیشه یونانیان
راه خود را از ارسطو کن جدا	فکر سقراط و فلوطین کن رها
فکر باطل را دوا انگاشتی	چون ارسطو را نبی پنداشتی
تا نلیسی کاسه علم قلیل	پس بنوش از چشمه قول ثقیل
تامصون مانی ز هر فکر سخیف	خیمه زن در وادی دین حنیف

سروده شده در تاریخ: ۱۳۹۱/۹/۲۲

دوری‌بستی‌ها

جرم اکبر

امر بر معروف و نهی از منکر است

ترک دستوری که جرم اکبر است

دوری از این حکم شرع انور است

این مصیبت‌های جاری در جهان

۱۳۸۸/۹/۶

بی‌حجابی

کس نچیند غنچه را وقتی نهان در برگ‌هاست

بی‌حجابی علت کم‌عُمَری گُل بوته‌هاست

گوهر پنهان نگردد طعمهٔ هر راهزن

شیء بی‌ارزش برهنه در میان دست و پاست

۱۳۸۸/۹/۲۴

روح‌فربه

کی توان پروازکردن سوی دوست

آن که تن را پروریدن خوی اوست

روح فربه آسمان‌ها کوی اوست

جسم فربه بر زمین افتادن است

۱۳۸۷/۱۱/۲۷

فوت فرصت

فوت فرصت غصه دارد ای پسر
فرصت عفر تو می آید به سر
تا نفس داری به فکر خویش باش
قابض الارواح آید بی خبر

بازندگی نساز

اگر با زندگی خواهی بسازی
بسوزی و تو بازی را ببازی
نما همت بسازی زندگی را
که نام خویشتن پاینده سازی

۱۳۹۰/۹/۲۳

قرآن و عترت

اسلام که با عترت و قرآن باقی است

چون آب بُود که با دو عنصر جاری است

هر یک که جدا ز دیگری فرض شود

در روی زمین هر آنچه باقی، فانی است

آب گوارا

کی دانش خود از در بیگانه بگیرد

مهر تو اگر در دل ما لانه بگیرد

او کی قَدَح از خمره آلوده بگیرد

گر تشنه چشد از خُم تو آب گوارا

۱۳۹۰/۱۲/۱۵

زیانکار

داد کاظم، آن امامِ راستین پیروان را پندِ نیکی اینچنین

هر کسی باشد دو روز او یکی او زیانکار است با قطع و یقین

۱۳۵۷/۴/۲۹

برای دیگران نیست

ششمین شاهِ ولایت سخنی گفت برین عملی گر بشود لاله بروید به زمین

ایّها الناس! بخواهید برای دگران آنچه را گر به شما رفت نگردید غمین

۱۳۵۷/۵/۵

بگفت بنگر

گفتا علی آن مولا، آن اُسوهٔ ایمان‌ها

استادِ سخن دان‌ها، آن فاتح میدان‌ها

بنگر که چه می‌گوید، منگر که می‌گوید

تا شهرهٔ خوبی‌ها باشی تو به دوران‌ها

۱۳۶۹/۱۲/۱۹